



**ریحانه و روزه سراغ
بهرخ رفتند. خودشان
را به در و دیوار می زدند
که بتوانند از او بپرسند
آن روز چه شد که فروغ
بیرون رفت، اما بهرخ
فقط می گفت فروغ در
اتاق خواب بود**



هومن زل زد به گوشه سقف و چشم هایش را ریز کرد: دقیق یادم نیست. شش ماه پیش، هفت ماه... نمی دانم. سرهنگ بعد، این سؤال را از روزه هم پرسیده بود و او هم يك تاريخ ميلادی بلغور کرده بود. سرهنگ هم از او خواسته بود تاريخ دقيق را به شمسى در برگه اظهاراتش بنويسد. او هم تاريخى مربوط به هشت ماه قبل را نوشته بود.

روز بعد پليس دوربين مدار بسته سوپرمارکت روبه روی خانه باغ مامان ناز را چك کرد و فيلم آن ضميمه پرونده شد. فيلمی که نشان می داد فروغ سراسيمه از در خانه بیرون زده و سر کچه دویده. کل حضور فروغ در این سينمائی جذاب به سه ثانيه هم نمی رسید، اما ریحانه هزار بار آن را دیده بود. وقتی اطلاعات تماس های فروغ و خانه مامان ناز، ضميمه پرونده شد؛ تکه های پازل در هم ريخته کم کم داشت کامل می شد.

يك نفر از يك تلفن همگانی به فروغ زنگ زده بود. دو دقيقه بعد تصوير فروغ در دوربين سوپرمارکت ضبط شده بود. اما کسی نمی دانست کسی که زنگ زده چه گفته که فروغ با آن عجله از خانه بیرون آمده.

ریحانه و روزه سراغ بهرخ رفتند. خودشان را به در و دیوار می زدند که بتوانند از او بپرسند آن روز چه شد که فروغ بیرون رفت، اما بهرخ فقط می گفت فروغ در اتاق خواب بود.

ریحانه کلافه شده بود. داد می زد و گریه می کرد و می گفت: خواب نبود. فقط تکیه داده بود به تخت مامان ناز. بهرخ داره دری وری می گه.

روزبه به ریحانه می گفت آرام باشد و بعد با پانتومیم از بهرخ می پرسید بعد از این که بیدار شد، چه شد که رفت بیرون؟ بهرخ دوباره کف دستش را می چسباند به صورتش و چشمانش را می بست.

روزبه دستانش را در جیبش کرد و در باغ آرام قدم می زد. ریحانه هم تکیه داد به دیوار و گریه گنان سر خورد روی زمین.

روزبه دستش را به سمت ریحانه دراز کرد و گفت بیا بریم بیمارستان ها را بگردیم. ریحانه می گفت فایده ای ندارد. روزبه اما می گفت بیکار هم نمی شود نشست.

ریحانه دست روزبه را گرفت و بلند شد. با لباس خاکی در ماشین نشست. نام فروغ در اطلاعات اورژانس نبود، اما روزبه و ریحانه باز هم از این بیمارستان به آن بیمارستان می رفتند. شش هفت تا بیمارستان را سر زدند. غروب شده بود. از يك بیمارستان در شهرک غرب بیرون آمدند و سمت ماشین شان رفتند. از دور می دیدند که يك برگه زیر برف پاك كن است. قدم هایشان را تندتر کردند. برگه در دست روزبه بود و صورتش مثل بستنی آدمکی در حال آب شدن شد. ریحانه برگه را از دستش گرفت. برگه و يك دستش را به پیشانی اش چسباند و دست دیگرش را به کمرش زد و پشتش را کرد به روزه.

روزبه دستش را گرفته بود و از او می خواست داخل ماشین بنشینند و به کلانتری بروند. ریحانه وسط خیابان، های های گریه می کرد. رهگذران به ریحانه نگاه می کردند و روزبه به رهگذران.

سوار ماشین شدند و باز هم یکراست رفتند کلانتری. منصور در راهروی کلانتری نشسته بود و سگرمه هایش را در هم کشیده بود و گوشه سبیل بلندش را می جويد.

روزبه و ریحانه را که دید از جایش بلند شد. انگار انتظار نداشت آنها بیایند. گفت: به من زنگ زدند گفتند بیایم.

جمله شما اینجا چه کار می کنيد را فاکتور گرفت، اما روزبه از لحن و رفتار عمویش می دانست که باید توضیح بدهد.

ریحانه برگه را از کیفش درآورد و داد دست منصور. روی برگه نوشته شده بود: منتظر فروغ نباشيد.



قسمت سوم

پس از دستگیری

آنچه گذشت: فروغ، نام زنی میانسال است که دو ماه قبل مادرش که او را مامان ناز صدا می زنند، گم شده است.

فروغ همراه دخترش در خانه مامان ناز مشغول تماشای آلبوم ها بودند تا شاید یاد کسی بیفتد که ممکن است مادرش پیش او رفته باشد.

اما ریحانه دختر فروغ، ساعتی بعد از جدا شدن از مادرش متوجه می شود که مادرش هم مثل مامان ناز غیبش زده است.

دختر فروغ همراه همسرش روزه و پدر خود برای اعلام مفقودی فروغ به کلانتری می روند. پدر ریحانه با عصبانیت به رئیس کلانتری می گوید که از برادر فروغ شکایت دارد چون به او تهمت زده و گفته گم شدن مادر و خواهرم زیر سر توست.

سرهنگ صندلی را چسبانده بود به میزش و خودش بین میز و صندلی گیر افتاده بود. همه حواسش به چرندیاتی بود که هومن سر هم می کرد. گاهی هم سؤال کوتاهی می پرسید: «کجا رفت؟»

«رفت کانادا. اسمش نصیر است. دو تا دخترش چند سال قبل رفته بودند آنجا درس بخوانند. زنش هم به هوای بچه ها هی می رفت و می آمد. يك پسر هم دارد که می دانید همین روزه است. ولی روزه به آنها نرفت. دختر من را می خواست. دختر من هم جان مادرش بند بود. برای همین ایران ماندند.»

صدایش را کمی پایین آورد و گفت: «اگه مادرش پیدا نشه بدیخت میشم جناب سرهنگ.»

سرهنگ همه چیز را درباره بچه های مامان ناز می دانست، اما باز هم همین سؤالات را از آنها می پرسید و چیزهایی می نوشت.

گفت: «نصیر آخرین بار کی ایران بود؟»

فاطمه شیخ عزیزاده

تبش

رئیس کلانتری، روزه و ریحانه را بیرون کرده و گفته بود یکی یکی بیایید داخل و حرف هایتان را مو به مو بنویسید.

هومن، شوهر فروغ اولین کسی بود که باید همه چیز را می نوشت. اما همه ماجرا در يك نیم برگ هم جا می شد. ماجرا کوتاه بود: قرار بود حدود ساعت ۶ به خانه مامان ناز بروم. فروغ رفته بود کمد های مادرش را بگردد و ردی از او پیدا کند. سر ساعت رفتم. فروغ نبود.

هومن همین را نوشته بود، اما انگار دو تا گوش جناب سرهنگ را گیر آورده بود که درد دل زندگی چهل ساله اش را خالی کند. همان طور که می نوشت، تند تند عرقش را پاك می کرد. کله کچلش از دانه های عرق برق می زد.

«برادر خانم که الان به من اتهام می بندد، خودش سر سازگاری با هیچ کس ندارد. همین چند سال قبل وقتی پدرشان زنده بود، آن قدر با برادر بیچاره اش اره داد و تیشه گرفت که پیرمرد بدیخت دق مرگ شد و برادرش هم فرار کرد رفت آن سر دنیا.»

اگر تصمیم به خرید باغ پسته
طلای سبز در شهرستان دامغان را
دارید در ابعاد مختلف لطفا با شماره
ذیل تماس بگیرید.
۰۹۱۳۳۳۲۱۱۰۳

سند برگ سبز و سند کمپانی خودرو رنو مگان، مدل ۸۹،
رنگ مشکی، به شماره انتظامی ۲۶۷ ب ۶۹-ایران ۴۶،
شماره موتور K4MD812D201533 و شماره شاسی
NAPLM1B0F91010388 به نام بهروز پارسا قراباتی
مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

اینتخاب زهرا مطیعی قتمه سری مالک خودرو دنا به شماره موتور
147H0196975 و شماره شاسی NAAW01HE4GE404702
به علت فقدان اسناد فروش تقاضای رونوشت المثنی اسناد مذکور
را نموده است. لذا چنانچه هر کس ادعایی در مورد خودروی مذکور
دارد ظرف ۱۰ روز به دفتر حقوقی سازمان فروش شرکت ایران خودرو
واقع در پیکان شهر ساختمان سمند مراجعه نماید. بدیهی است پس
از انقضای مهلت مزبور طبق ضوابط مقرر اقدام خواهد شد.